



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و هشتم





خانم مریم از کانادا



یا هو

خواندن اسرار مرکزم:

لیک فتح نامه تن زپ مدان
ورنه هر کس سر دل دیدی عیان

نامه بگشادن چه دشوار است و صعب
کار مردانست، نه طفلان کعب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۶۸ و ۱۵۶۷

این روزها محیط کار برای من محلی برای تمرین فضاگشایی شده است. یادم می آید روزهایی را که به خاطر حساسیت شغل قبلی ام در اضطراب بودم.

وقتی در رشته مامایی قبول شدم هنوز حساسیت و پر مسئولیت بودن این شغل را نمیدانستم، تا انتهای دوران فوق لیسانس حساسیت آن را کاملا درک کردم و این شناخت بالای جان من شد و من را تبدیل به آدمی وسواس و ترسو کرد که اعتماد به خودش را از دست داده بود اما نمی خواست دانشجویانش یا بقیه ماماها این را بفهمند، بنابراین تمام این ترس ها و وسواس ها را در مرکز قرار داده بودم. تمام افکارم را جدی می گرفتم و همه اش دلهره داشتم که از طرف من صدمه ای به بچه و مادر منتقل شود و ذهن وسواس، من را در لحظات چالش که بسیار زیاد هم برایم پیش می آمد، گیج و کور میکرد و قدرت عمل را از من می گرفت.

هست احوالم خلاف همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می زنم
با دگر کس سازگاری چون کنم؟

موج لشکرهای احوالم بین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۴ تا ۵۱

ذهن من پر از افکار منفی بود که منشاء تمام آنها ترس و وسواس من بود که هر لحظه یک فکر غالب می شد و من را با خود ساعتها به عالم هیپروت می برد.

اما تنها در مرکز من اینها نبود بلکه ترس از اشتباه و ملامت ذهن و در نتیجه حس حقارت چنان در من غالب بود که باعث شده بود هر روز صبح با دل آشوب از خواب بیدار شوم. من موج لشکرهای احوالم را نمی توانستم ببینم، چون فکر می کردم همه آنها من هستم و حقیقت دارد.

من فکر می کردم که باید همه افکار را جدی بگیرم. کم کم مرکز من که پر از عشق و آسایش تا سن پانزده سالگی بود و پر از عشق به نوشتن و حفظ کردن شعر و رفتن به جلسات مشاعره بود تبدیل به سنگی شد که هر روز سفت تر می شد. این مرکز همانیده، مانند یک دفتر صد برگ که کاملاً با جلد سیاه پوشانیده شده بود یادگار سالهای نوجوانی و جوانی من است.

اما فقط در مرکز من اینها نبودند، هزاران رنجش از پدر و مادر و آشنایان، حسادت و مقایسه و هزاران تلاش برای اینکه شخصیت دروغین خود را در برابر همکاران، دانشجوها و آشنایانم حفظ کنم، دل من را سیاه تر کرده بود. اشتباهاتی که در داشتن روابط در دوران نوجوانی با افراد داشتیم در من حس حقارت ایجاد کرده بود. حالا من مادر سه بچه بودم، وقتی خودم حس حقارت، ملامت، ترس، خبط، استرس، اضطراب، وسواس، رنجش و ... داشتیم چگونه می توانستیم بچه هایم را بدون این صفات بار بیاورم، چگونه می توانستیم پسر و دخترانی شجاع و پر از عشق تربیت کنیم.

نامه بگشادن چه دشوار است و صعب
 کار مردانست، نه طفلان کعب
 مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

اما حالا اوضاع فرق کرده است، من می توانم ذهنم را بینم و مرکز پر از همانیدگی و دردهایم را نگاه کنم و به انداختن همانیدگی ها ادامه بدهم. دیگر نمی خواهم با همانیدگی هایم بازی کنم و با آنها خودم را بزرگتر و کوچکتر بینم. الان که اینها را می نویسم ذهنم تعجب کرده است چون این ها قرار بود پنهان بماند قرار نبود کسی بفهمد که من ترسو و وسواس بودم یا از بعضی روابط و اتفاقات دوران جوانی ام هنوز رنج می برم و حس خبط می کنم.

اما حالا من در برابر تمام این افکار در حال فضاگشایی هستم، ذهنم در حال تلاش است تا به من بگوید تو قادر به فضاگشایی نیستی، چون من هنوز در حال حرف زدن هستم اما من نشنیده می گیرم. زیرا که:

ملولان همه رفتند در خانه ببندید
برآن عقل ملولانه همه جمع بخندید
مولانا، دیوان شمس، غزل ۶۳۸

من به تصورات من ذهنی خودم قانع بودم و تمام دستوراتش را اجرا می کردم بدون اینکه خبری از اتقوا و صبر و شکر داشته باشم.

جمله بر فهرست قانع گشته ایم
زانکه در حرص و هوا آغشته ایم
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متن نامه را
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۱۵۷۰

ذهن من یک خود قلبی به من شناسانده بود بدون اینکه خبری از مرکزم داشته باشم. حالا می فهمم که تمام دل آشوبها و اضطراب هایی که از مرکز همانیده من بر می خواست برای آزادی هوشیاری من از مرکز همانیدهام بود. اما من متأسفانه با کوچکترین چالشی از پا در می آمدم.

باز کن سر نامه را، گردن متاب
زین سخن، و الله اعلم بالصواب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم ابیات ۱۵۷۱

حالا عاشقانه و خالصانه می خواهم سر نامه را باز کنم و به دلم مژده بدهم که مسیحا نفسی می آید. می خواهم
فضاگشایی را تمرین کنم تا از جنس اصلی ام شوم.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر

در نگیرد با خدا ای حيله گر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

می دانم که باید نسبت به ذهن بمیرم. قبلا از پیش آمدن چالش ها می ترسیدم؛ الان منتظر هستم تا آمدن چالش فضاگشایی را تمرین کنم، لازم است بگویم که ذهنم به من می گوید: که تو همیشه در فضاگشایی شکست می خوری و ترست دوباره به تو غلبه می کند. اما درونم آرام می گوید: عیبی ندارد دوباره تمرین کن بهتر می شوی.

این قضا را دوستان خدمت کنند
جان کنند از صدق ایثار قضا
دیوان شمس، غزل ۱۷۸

هست آن عنوان چو اقرار زبان
متن نامهٔ سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرار تو؟
تا منافق وار نبود کار تو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۷۳ تا ۱۵۷۲

می دانم که سالها چهره زیبا به مردم ارائه کردم، اما آیا حقیقتاً می دانم که تمام فعالیت هایم کار بی مزد بود؟ ذهن من را به بیگاری گرفته بود و چنان مسخس شده بودم که پنهان کاری می کردم و ازش دفاع می کردم. من پر از درد، رنجش، کینه، اضطراب و ترس بودم اما پنهان کاری می کردم. حالا می خواهیم از سماع منکران خارج شوم و وارد سماع عاشقان بشوم.

چون جوالی بس گرانی می بری
زان نباید کم، که در وی بنگری؟

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟
گر همی ارزد کشیدن را، بکش

ورنه خالی کن جوالت را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۱۵۷۶ تا ۱۵۷۴

مدتی است که به فکر خالی کردن مرکز هستم و بازبینی می کنم که آیا واقعا این همه ترس لازم بوده در حالی که صدای گریه نوزاد باید در تو عشق و امید را زنده می کرد، ترس و اضطرابت مانع این پیام زندگی به تو شده بود. آیا واقعا لازم بود که این همه شغلت را در مرکزت بگذاری و به جای این که به فرزندانت عشق بدهی و در کنار آنها و با آنها وقت بگذرانی ذهنت تو را وادار به کارهای اضافه ای می کرد که مقام تو را در شغلت بالا ببرد و تو را در پیش دیگران، محقق و استاد و... جلوه دهد. حالا مدتهاست که در تلاش برای خالی کردن مرکز از این سنگ های سیاه هستم. نمی خواهم با ذهنم اندازه بگیرم که چقدر در حال پیشرفت هستم اصلا نمی خواهم این ذهن را داشته باشم چه برسد به این که ازش کمک بگیرم.

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید
مدانید که چونید بدانید که چندید
مولانا، دیوان شمس، غزل ۶۳۸

دیگر نمی خواهم کار بی مزد کنم؛ ذهنم من را به بیگاری بکشد. پرهیز از همانیدگی جدید و شناسایی همانیدگی های پنهان در ته جوال من کار می خواهد. زندگی، ازت ممنونم که من را به این حلقه معنوی وصل کردی.

گر سر هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

آفرین ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

با عشق و احترام
مریم از کانادا



خانم فریده از هلند



با سلام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۲۳

عمر بر اومید فردا می‌رود
غافلانه سویِ غوغا می‌رود

روزگارِ خویش را امروز دان
بِنگرش تا در چه سودا می‌رود

از خودم می‌پرسم زندگی چیست؟

زندگی آب دادن به باغچه حیاط خونه است، یا نوازش گربه ات، یا تماشای رشد کردن گل رز در باغچه حیاط.
چقدر آرام آرام گل رز از خواب بیدار میشه.

اول برگهای قرمز رنگ و بعد برگهای سبز رنگ، بعد از مدتی هم سر و کله غنچه ها پیدا میشه. غنچه های بسته آرام آرام بزرگ می شوند و تا اینکه وقت باز شدن و گل دادنشان فرا میرسه. گل قرمز، زرد و یا صورتی. این فرایند فقط دیدنی و حس کردنی است. از جنس حرف نیست از جنس بشو و می شود هست؛ یعنی کن فکان.

تماما در این لحظه اتفاق می افته؛ یعنی بودن. اما ذهن می خواهد همه اینها را به حرف و کلام در بیاره. می خواهد هر لحظه ما رو به ذهن بیره که زندگی در فرداست نه این لحظه. غوغا و سر و صدای ذهن حوصله ای برای تماشای این همه زیبایی گل رز را نداره. ذهن، من دار و نااصل کار شده. همه چیز را در زمان جستجو میکنه. تلاش میکنه برای آینده ای بهتر و یا فرار از گذشته ای ناتمام به جای زندگی کردن در لحظه.

بس بلا و رنج می باید کشید
عامه را تا فرق را تانند دید

کین حروف واسطه ای یارِ غار
پیشِ واصلِ خار باشد، خار، خار

بس بلا و رنج بایست و وقوف
تا رهد آن روحِ صافی از حروف

لیک بعضی زین صدا گرتتر شدند
باز بعضی صافی و برتر شدند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۳-۲۹۸۶

حالا چقدر باید درد کشید تا فرق ذهن و بی ذهنی را درک کرد و به این لحظه ابدی زنده شد؟ چقدر باید درد کشید تا روح ما از هم هویت شدگی ها پاک و صاف بشه؟ حالا با همین راهنمایی ها آیا روحمان را صاف تر خواهیم کرد یا اینکه بدتر کر خواهیم شد و به نوعی دیگه به دام من ذهنی خواهیم افتاد؟ یک نوع حسادت دیگه که پیامی بده که بهتر از دیگران باشد تا تایید و توجه بیشتری بگیری. به به و چه چه بیشتری نصیبت بشه. یعنی حتی من ذهنی در کار معنوی هم خودش را وارد میکنه. اینجا هم افکار من دار و حس حسادت را بهت القا میکنه و خدا رو شکر که اگه همین دوستان و یاران گنج حضور نبودند، شاید نمی شد به راحتی دست موذیان من ذهنی را خواند.

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سرّ خویش
مانع عقل است و خصمِ جان و کیش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳-۴۰۵۵

پس وقتی دشمنی این چنین سرسخت در درون خودمان داریم بهتر نیست که به جای حسادت کردن، دست از سر دیگران برداریم و روی خودمان کار کنیم؟ و از خدا طلب بخشش و کمک کنیم برای نجات خودمان از این من ذهنی و دست به دعا برداریم و راضی باشیم به هر آنچه که هستیم و در هر مرحله ای از پیشرفت خود هستیم.

بیاموز از پیمبرِ کیمیایی
که هر چتِ حق دهد، می ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۷۵

راضی باشیم به هر مقدار شناسایی که صورت گرفته و همچنان با صبر و شکر و تسلیم پیش برویم که ما این هم هویت شدگی ها نیستیم. تا لحظه ای که آن دم برسه، خودش ما را زنده کنه. شناسایی حسادتها، عدم تقلید، توقع تایید و توجه چه بسا ابتلای ماست، که مورد آزمایش قرار می گیریم. همچون گل سرخ حیاط خانمان باشیم که هیچ اعتراضی نداره و تسلیم امر کن فکانه.

با تشکر فریده از هلند 



خانم نرگس از نروژ



پذیرش کامل و چشم عدم بین ☀️

👉 ما چگونه در درونمان چشم عدم بین را کور می‌کنیم؟

۱. با شک داشتن و پوشاندن الهام درونی، و نادیده گرفتن آن به خاطر همانیدگی‌ها.

۲. مهم دانستن وضعیت و اتفاق درونی و بیرونی این لحظه بیشتر از فضای عدم و فضای خالی، نتیجتاً گرفتن خرد و هدایت از بیرون یا ذهن، به جای گرفتن خردی هدایت‌کننده و زنده‌کننده از درون و مرکز عدم.

بدان که آب حیات اندرون تاریکیست
چه ماهیی که ره آب بسته‌ای بر خود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۷

☀ در این لحظه دو نوع غافل کننده وجود دارد، که سبب غفلت و کور شدن چشمِ عدم بین و عدم دیدنِ درست و پذیرش و تسلیم کامل می‌شود:

۱. چالش‌های از دست دادن همانیدگی‌ها که نتیجتاً به خاطر درد ناهشیارانۀ از دست دادن همانیدگی، هشیاری ما پایین می‌آید و چشمِ عدم بین ما کور می‌شود.

۲. شادی کور کننده حاصل از به دست آوردن همانیدگی‌ها که باعث پایین آمدن هشیاری به خاطر مستی گرفتن از شراب جهانی و همانیدگی‌ها می‌شود.

🌟 در مورد اول، باید با تمرکز بر فضای عدم درون و فضاگشایی، درد را به درد هشیارانه تبدیل کرد.

✨ در مورد دوم، باید همیشه به یاد داشته باشیم:

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۰۶-۳۷۰۸

در هر دوی آن حالتها دچار غفلت و گمراهی می شویم و خرد و هدایت درونی از ما سلب می شود.

از شراب قهر چون مستی دهی
نیست ها را صورت هستی دهی

چیست مستی؟ بند چشم از دید چشم
تا نماید سنگ گوهر، پشم پشم

چیست مستی؟ حس ها مبدل شدن
چوب گز اندر نظر صندل شدن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۰-۱۱۹۷

به این ترتیب با کور شدن چشم عدم بین ما در قضا و امتحان این لحظه که برای زنده شدن ما مقدر شده، به جای زنده شدن به زندگی، در اسفل السافلین همانیدگی‌ها بیشتر فرو می‌رویم و به جای پریدن از همانیدگی و من‌ذهنی، به سوراخ موشِ همانیدگی می‌رویم و بیشتر در توهم غرق می‌شویم.

پس هر لحظه باید هشیار بود، برای داشتن چشم عدم بین که هر لحظه بتوانیم هشیار به اتفاقی که در درون و بیرون می‌افتد، باشیم و با دیدن درست اتفاق درونی و بیرونی، بتوانیم با پذیرش کامل، پیغام آن را دریافت کنیم، دو عمل را به‌طور موازی باید انجام دهیم:

۱. پرهیز کامل از هرگونه غذایی که من‌ذهنی ما دوست دارد، مثل: تایید طلبی، خوشی و شیره گرفتن از هر چیزی غیر از درون.

۲. رعایت قانون جبران در تمام جنبه‌های زندگی.

یعنی برای رسیدن به قابلیت پذیرش کامل اتفاق این لحظه و تسلیم، باید مانند یک شیر آب عمل کنیم؛ اولاً نباید دهانه این لوله آب با هیچ چیز بیرونی، شادی بیرونی، تایید، زندگی خواستن و امنیت خواستن از چیزهای بیرونی، گرفته شود. دوماً از طرف دیگر باید بتوانیم تا آنجا که می‌توانیم، ببخشیم، جبران کنیم و خرد زندگی را از درون به بیرون به کار ببریم و در هر سطحی که هستیم، به هر صورتی که می‌توانیم، در نهایت توانمان قانون جبران را، چه مادی، چه معنوی و چه در تمام شئون زندگی رعایت کنیم.

فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این نیکویی
تو داد و دهش کن، فریدون تویی
-فردوسی، شاهنامه

انگار با خود می‌گوییم اگر امروز آخرین روز زندگی من باشد، امروز را چه طور زندگی خواهیم کرد و چه جبران‌هایی خواهیم نمود.
 با پرهیز و جبران، چشم‌عدم بین ما باز می‌شود و توانایی دیدن اتفاقی که در درون و بیرون ما در این لحظه می‌افتد، خواهیم داشت و پیغام آن را گرفته و خرد زندگی از ما بر آن جاری می‌شود.

گر مراقب باشی و بیدار تو
 بینی هر دم پاسخ‌گزار تو

چون مراقب باشی و گیری رسن
 حاجت ناید قیامت آمدن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰-۲۴۶۱

امر قل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

در غیر این صورت دچار ریب المنون شده و به جای پریدن از همانیدگی به سوراخ موش همانیدگی فرار می کنیم
و فرصت زنده شدن را از دست می دهیم.

و در پایان، گویی کلید کار، توقع صفر از بیرون و جبران درنهایت توان، یعنی پذیرش صددرصد مسئولیت
زندگی توسط ماست.

با تشکر و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



خانم نصرت از سنندج



با سلام و درود خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه

عمر بر اومید فردا میرود
غافلانه سوی غوغا میرود

روزگار خویش را امروز دان
بنگرش تا در چه سودا میرود
-دیوان شمس، غزل ۸۲۳

آقای شهبازی فرمودند: من ذهنی، مجموعه تمام آرزوهای به ثمر نرسیده است. و زمان را اندازه می گیرد، که کی و کجا به نتیجه خواهیم رسید. ولی ما باید از توهم بیرون بیاییم. چون به ثمر نمی رسد و ما در من ذهنی، همیشه در آینده خواهیم بود. و معنی اش اینست که؛ «من راضی نیستم، و از خدا زمان می خواهم!»

شاید وقتی با جستجوهای ذهنی به دنبال حضور هستیم، زمان، یعنی آنچه عامل حیات و خون من ذهنی است، را با خود همراه داریم! باید به او خون ندهیم. یعنی به کوچک کردن و مردن به من ذهنی، رضایت بدهیم.

کار آن کارست، ای مشتاق مست
کاندر آن کار از رسد مرگت خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۶۰۸-۴۶۰۹

حضور یعنی در این لحظه ابدی مستقر شدن، و به زمان نرفتن که خون را در رگهای من ذهنی از حرکت بیاندازیم.

چطور میتوانیم در این لحظه ابدی مستقر شویم؟ با «رضایت»، به آنچه هستیم. اگر راضی نباشیم، من ذهنی را فعال میکنیم و او آنقدر بعد از عدم رضایت ما از آنچه هست، سوء استفاده میکند، که ما را گیج و دچار تسلسل فکر میکند! و این سریع خون‌رسانی به او را آغاز می‌کند! زنده می‌شود، و ما را خود می‌داند! پس به آینده و گذشته نرویم، تا خونی در رگهایش نماند.

چون ز زنده، مرده بیرون میکند
نفس زنده، سوی مرگی می‌تند
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

در اوایل کار روی خود، اصلاً متوجه این فرآیند من ذهنی نبودم. بعد از مدتها کار روی خود و رعایت قانون جبران در هر دو جنبه کار روی خود و مادی، توانستم من ذهنی را از خود اصلی ام جدا بدانم. بعد از مدتی مرافعه و ستیزه با او می کردم. مدتی بعد فقط ناظرش بودم، ولی خیلی وقتها من را با خودش قاطی میکرد و فکر و درد و هیجانی در من ایجاد می کرد، و من نمیتوانستم کنترل کنم، و به عمل با مرکز همانیده و درد من را وامیداشت!

بعد از مدتی هیجانات و دردهای خود را می دیدم، ولی وارد واکنش و عمل نمی شدم. مدتی بعد که عضله معنوی من قوی تر شد، من ذهنی با عقل جزوی خود، رفتارهای دیگران را توجیه و قضاوت و بعد تسلیم می شد! در تمام این مراحل در اشتباهاتم از خدا عذر خواهی میکردم و به عجز و ناتوانی خود در ذهن، اعتراف میکردم.

بارها دست پنهان او را در نجات از سقوط من در عمل با مرکز همانیده، احساس کردم. خیلی وقتها فکر و نیتی میکردم، که با مرکز همانیده بود، ولی آنها را فراموش میکردم و خارج از اختیار خود آنها را انجام نمی‌دادم! از او سوال می‌کنم و جواب میدهد، خیلی من را توصیه به «صبر» میکند و از من میخواهد به هر قدر پیشرفت که دارم راضی باشم.

دوستان، خواستم بگویم او همیشه با ماست و از درون ما خبر دارد. بیایید خود را در آغوش او رها کنیم! و در این لحظه بمانیم.

تبدیل جبر زندگی است و ما او را هر لحظه داریم و هستیم، ولی شرطی شدگی‌هایمان در اثر مرکز همانیده و تقلید از دیگران، روی گل حضورمان را پوشانده است. ما امتداد او هستیم.

یک روزی که داریم روی خود کار میکنیم، و از آنچه هست راضی هستیم؛ ناگهان آنچه هستیم را می یابیم! این وعده اوست و حتماً عملی می شود. ولی ما نمی دانیم کی و چگونه؟! دریافتیم، عقل من ذهنی و قضاوت‌های او را رها کنم. شناسایی کردم که هنوز در تبدیل از عقل جزوی و یادگیری‌های ذهنی استفاده میکنم و این شناسایی را در هشیاری خود نگه می دارم، تا زندگی خود با قضا و کن فکان آن را بیاندازد. و از او میخواهم من را به من ذهنی بگذرد و زمانی که در شرطی شدگی‌هایم هستیم، خود دست من بگیرد و عقل من ذهنی ام را بدزد!

عاشقان را شادمانی و غم اوست
دستمزد و اجرتِ خدمت هم اوست

غیر معشوق ارتماشایی بُود
عشق نُبُود، هرزه سودایی بُود

عشق آن شعله ست، کو چون بر فروخت
هر چه جز معشوق، باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعدِ لا چه ماند؟

ماند الی الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشقِ شرکت سوزِ زفت
-مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۹۰-۵۸۶

با تشکر-نصرت سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com